

## آثار گم شده ابو الفضل بیهقی

تعمراتی سعیدی

۴

ذکر است خلاص قلعه بهتیه<sup>۱</sup> و ممالهائیکه از آنجا بدست آمد: و در آن سال سلطان روی بغزو هندوستان نهاد و بدشت کابل خیمه زد و لشکر بسیار بوی گرد آمد و روی بزمین هند بنهاد<sup>۲</sup> و آنجا مالکی بود و قلعه‌ای بود و نام او برهن و گویند در آن قلعه خزینه همه ترکستان و هندوستان بود و هر چه کافران و قف بتان کردند در آن قلعه جمع کردند و آن قلعه بستند و پادشاه آن قلعه بگریخت و بکشمیر اندر شد و آن درخزینهار ابگشاد و آنچه زرینه بود هفتاد هزار مثقال بود و سیمینه را برکشیدند هفتاد هزار من بود و از جامها که بر آن عهد گفتندی که هر یکی از آن در خزانه هیچ پادشاه نبود و ده هزار قد بود و در هر خانه چهار صفه یافتند و اصل آن همه از زر صامت<sup>۳</sup> و دیوارش همه بزرطلا کرده و عمودها و ستونهای آن همه از مصمت<sup>۴</sup> و چهار صندوق یافتند هر چهار پر از یاقوت سرخ و در خوشاب و زبرجد و الماس و چیزهای دیگر که نوشتن آن طولی دارد و فرمود تا بخزانه نقل کردند و آن بکتولان<sup>۵</sup> خود سپرد و خود بازگشت و الله اعلم بالصواب.

۱ - در اصل: بهتیه (بی نقطه) و پیداست این کلمه ایست که در کتابهای ما بها طیه و بهانیه مینویسند و شاید در اصل «بهتیه» بوده باشد.

۲ - در اصل: بزمین بنده نهاد.

۳ - صامت به معنی بزرگان و بیجا است و در باره دارائی جامد گفته میشود مانند اسباب خانه و ظروف و اوانی و زروسیم در برابر دارائی جاندار چون کله و رمه و زرخرید و جز آن.

۴ - مصمت بمعنی بک لخت یا با اصطلاح امروز بک پارچه است.

۵ - در اصل چنین است و پیداست این همان کلمه ایست که معهولا کوتوال می نویسند و بمعنی دژبان و قلعه بانست و آنرا لفظ هندی دانند ولی از کتاب فرهنگ ترکی شرقی تالیف یاره دو کورتی ص ۶۳ Pavet de Courteille, Dictionnaire turk - oriental معلوم می شود که این کلمه ترکیست و اصل آن کوتاول و کوتوال مانند فراول و بساول و چنداول و غیره است و از اینها پیداست که کوتول هم نوشته اند.

**فتوح زمین قنوج<sup>۱</sup> :** و چون سلطان محمود را آنهمه فتوح بر می آمد در هر سال دو فتح میکرد: یکی فتح هندوستان و یکی خراسان و سیستان و بلاد عجم. در خدمت او عرضه داشتند که اصل و بطن هندوستان شهر قنوج است و پادشاه هندوستان آنست که در شهر قنوج نشیند و باقی هر پادشاهی از بلاد هندوستان خدمتگاری او کردند و هر کجا که آنجا پادشاه باشد او را جیپال گویند و هر پادشاهی در حضرت او راهی دارند و از شهر نندنه<sup>۲</sup> تا قنوج شش ماهه راه است و شاه قنوج هرگز از هیچ پادشاهی نگرینخته است و سلطان را هوای گرفتن آن ملک در سر افتاد و نیت کرد و لشکر را زینت داد و فرمانها بممالک فرستاد و گفت حاضر و بیدار باشید، تا در رعیت من خللی نبود و اگر از طرف ترك لشکری آید خراسان باو بگذارید و همه بغزنین و هراة و سیستان جمع شوید، تا خدای تعالی چه تقدیر کرده است و دو پسرش محمد<sup>۳</sup> و مسعود با کار آمده بودند و یکی را هراة و سیستان داد و یکی را بلخ و نیشابور داد و امیر بزرگ بغزنین بنشانند سخنگی و گفت همه فرمان پسران من ببرید و هر کجا که مردی بود و غلامی بود و در جنگ ایشان را آزموده بود با خود ببرد و لشکر چون کوه آهن از غزنین بکابل کشید و غازیان ماوراءالنهر برسیدند بموسم، که هر سال از ماوراءالنهر کمابیش سی هزار مرد را رسم بود که بیامندند و در پناه سلطان محمود بغزو شدند و ایشان در رسیدند و با سلطان روی بدیار قنوج نهادند و چون از ممالک خود بیرون شد و از رود جیحون بگذشت احتیاط تمام پیش گرفت و آت قلعه گرفتن چندین هزار خر و ار با خود ببرد از نردبانها و کلند و تیشه و اره و عراده و غیره و امیر محمود درین کارها نظیری نداشت، زیرا که شب و روز درین کارها مشغول بود و بهر شهر و ولایت که برسیدی حرب کردی و کافر بکشتی و زن و بچه ایشان برده کردی و مالشان غنیمت کردی و در این راه فتحی بزرگ بکردن آن زمین مهره بود و مهره از زمین عربست، اما پادشاه آن بهندوستان منسوب بود، ولایت فراخ و نعمتی بی پایان و مال بیشه کار (؟) گفتندی، که مال عالم بچهار قسم نهاده اند، سه ربع آنست که در زمین مهره است و یک ربع در همه جهان و سلطان آن ولایت را

۱ - دراصل: قنوج و فتوح و سخت آشکاراست که مراد همان قنوج است.

۲ - دراصل: شهر از بندنه و ظاهرأ نندنه است که همان ناردین باشد.

۳ - دراصل: محمود پیداست که باید محمد باشد.

بگرفت و ملکش بکشت و در آن شهر هزار بت خانه بود و از آن جمله يك بت خانه بزرگ بود و در آن خانه پنج بت دیدند، هر یکی را پنج ارش بالا و هر پنج از زر سرخ و در هر چشمی یارۀ باقوت نشاندۀ بودند و وزن آن صدر پنج مثقال و یکی را از آن بتان بر کشیدند بوزن صد و نود و هشت هزار مثقال درآمد و بتان سیمین که در آن بت خانه بودند زیادت از پانصد سال بود و هر یکی بوزن دویست من و هفتاد هزار برده ببردند و از مهره بگذشت بدین عظمت و هیبتی در هندوستان افتاد و شاه قنوج آن تسلط و شوکت بشنید و از ممالک خود بگریخت و شهر قنوج را بگذاشت و سلطان چون بر رسید شهری دید فراخ، دو فرسنگ در دو فرسنگ و نیم، آن بر کنار آب گنگ افتاده و آن جاهلان گفتندی که این آب گنگ از بهشت می آید و خود را فدای بت کردند و بآن آب بی پایان جستندی تا غرقه شدند و سلطان فرمود تا آن لشکر کرد آن شهر درآمدند و منجنیق و عرّاده و سنگ انداختن گرفتند بدوازده روز شهر را بگرفت و جنب آن قلعه ای بود، قلعه معلوکاز گفتندی و مقام دزدان بود و آنرا در پیچید و سه روز بگرفت و الله اعلم.

### حرب سلطان محمود با جیبیال هنده و خبر آوردند که از آن سوی آب هند

بشش ماهه راهست و بمملکت چین پیوسته است و پادشاهیست نام او نندا<sup>۱</sup> و تمامت پادشاهان هند فرمان او برند و دوازده هزار زمین هندوستان باج باو دهند و در هندوستان او را خلیفه گویند و همه جهان بر او دعوی کنند که از جای خورد نمی تواند جنبید، از کثرت لشکری که دارد و این شاه قنوج که بگریخت پیش او شد و او شاه قنوج را بکشت، گفت این ننگ شاهان هند آوردی که از پیش لشکر بگریختی و سلطانرا قرار نماند و بغزین آمد و سالی دیگر لشکر را ساز داد و راه مملکت نندا گرفت و شش ماهه راه هر کجا میرسید آنجا میسوخت و چون بحد آن زمین رسید رسولان فرستاد با ترجمان هند و پیغام داد و نامه بنوشت و گفت: تا تو نپنداری که از تو ام بر رسیدم، ازین جا بولایت تو خواهم آمد و اینک ترا خبر دادم و بدانکه من از هندوستان باز نگردم تا همه را مسلمان نکنم و یازن و بچه برده نکنم و مردان شان نکنم و خدای تعالی مرا بدین کار آفریده است. نندا جواب داد که ترا طاقت لشکری من نباشد و مرا بعد دستارگان و ریگ بیابان لشکرست و جیبیال که از تو گریخته بود گردن زدم و اینک حرب

را ساخته ام و امیر برفت شهری که او را هزارگون گویند و در آن روز هندوان را بازار بود و امیر لشکر بدان بازار دو انید تا همه را بکشند و مالها بستند و هم در آن روز مقدمه نندا رسید پنجاه هزار مرد، سلطان برایشان زد و ملك ایشان بکشت و ایشان را هزیمت داد. نندا از شهر خود بدان سوی شده بود و شهرها را رها کردند و سلطان چون برسید کسی را در شهر ندید و از بی ایشان بشد و نندا در آنجا که نشسته بود میان دو رود بود و قریب دو فرسنگ خیمه و خیل بود و پهنای آن دو دانگ فرسنگی بود و پیاپاش پیدا نبود، چنانکه راه در آن مشکل بودی و سلطان ایشان را برکنار آن جوی فرود آورد و بانند در آن مضایق یانصد هزار سوار بود و هشتاد هزار پیاده و سلطان بارها می گفت که هرگز لشکر بیش از آن روز ندیدم و سلطان بفرمود تا سه روز هر سواری و پیاده ای از لشکر دسته ای خاشاک بیاوردندی و در آن بحر انداختندی، روز چهارم نماز پیشین گاه يك طرف بحر انباشته شد و لشکر گذشتن گرفتند و شمشیر بر آن کافران نهادند و قیامت برخاست و هفت شبان روز جنگ بود، چنانکه کسی خواب نکردی و روز ششم خدای تعالی ظفر ارزانی فرمود و نندا از راه چین بیرون شد و بگریخت و بسیار از کافران برقتند و باقی همه در بحر فرو شدند و چندان غنیمت بدست مسلمانان افتاد که عدد آن خدای تعالی داند و بشهر آمدند و خزاین نندا بگشادند و نعمت هائی که عدد نداشت گرفتند و روی شهر غزنین نهادند و درین راه دو قلعه گرفتند و در آنسال نامهای فتح با طرف ممالک فرستاد و ملوک جهان تهنیت نامها فرستادند و رسولان بدار الخلافه بحضرت امیر المؤمنین القادر بالله بسپیل تحفه بیت هزار من بت زرین و پنج بت سیمین و صد شمشیر هندی و صد هزار مثقال زر و پانصد شاره هندی<sup>۱</sup> و عود و مشک و صندل و عنبر و دیگر چیز های در خور، جواب نامه آمد بتشریف و احما د و عهد و لوا و دستاری که خلیفه بدست خود بسته بود و دو شمشیر حمایل و حکومت ایران زمین و هند و چین و ترک همه مفوض فرموده و الله اعلم.

**فتح ولایت کالنجر ۲:** و نندا چون بگریخت بولایت کالنجر اندر شد و از شهر نندا تا کالنجر شش ماهه راهست و بزمین چین پیوسته است و متصل بحد ترکستان و

۱ - شاره دستار هندوستانی و جادر بسیار از رنگین که نان از آن جامه کنند و ظاهرأ این همان کلاه ایست که امروز در هندوستان سری تلفظ میکنند .

۲ - دراصل همه جا : کالنجر و پیداست که درست نیست .

بمشرق پیوسته است و امیر محمود سال دیگر پنجاه هزار سوار و پیاده برداشت که از شهرهای جمع شده بودند و بنود و پنج منزل از غزنین بدانجا رسیدند و از زمین نندا از آنسوی جائیست که آنرا فتراط گویند و ایشان دست بیعت بامیر دادند و مسلمان شدند و سلطان ایشان را بناخت و بعد برفت و از آنسوی این شهر شهری دیدند که پنج هزار دبه پیرامون آن قلعه بود و قلعه‌ای که سر بر آسمان داشت و سه حوض در پایان آن قلعه کرده و هر حوضی پنجاه هزار مرد درو فرو شدند و هیچ یکی مر دیگری را ندیدندی و سنگی بر بالای آن حوض دیدند بخط هندوی نوشته بودند و گفته‌اند که این را فلان دیو ساخته است و ده بار هزار هزار دینار نفقه شده و سلطان آن شهر باندک روزگاری بگرفت و قتل تمام کرد و مال بستد و از یس آشهر کوهی بود که سه فرسنگ طول و عرض آن بود و هیچ جای فاصله نبود و از پایان تا بالا چنان بود که مور نتوانستی رفتن و یک راه داشت و در کوه شانزده چشمه آب بود و نندا باهفتاد هزار سوار و چهار صد پیاده در آنکوه نشسته بود و پیغام فرستاد سلطان که تو تا چند مدت درین جا توانی بود، بر خیز و برو، تا ترا نوازش کنم و تحفه پادشاهانه دهم. جواب داد که تا ترا مسلمان نکنم باز نگردم و پس بحرب قرار دادند و چهل روز بنای جنگ بود و هوا گرم شد و مگس بسیار گشت و لشکر اسلام را زحمت می‌رسید و پس دیگر باره نندا رسولان فرستاد و سلطان بهیبت بنشست و خیمه بزرگ نزد چنانکه ده هزار مرد زیر آن بگنجیدندی و تخت بنهاد و سلطان قبابی مرصع پوشید و بنشست و دو کرسی زرین بنهاد: یکی از دست راست برادر خود یوسف بن سبکتکین بدان نشاند و یکی را احمد بن الحسن المیمندی نشانند که وزیر او بود و پنجاه هزار غلام ترک باقباهای مرصع و کلاه‌های زرین و شمشیرها بر کشیدند بر اطراف تخت بنشستند و در دهلیز دو هزار حاجب همه بکلاه‌های زرین و کمرهای مرصع ایستاده بودند و از بیرون خیمه در آن صحرای پنجاه هزار سوار همه در زره غرق و مستعد ایستاده بودند و رسولان چون بر رسیدند قیامت بچشم خویش بدیدند و حدیث صلح کردند و سلطان صلح کرد بوی بهزار هزار دینار و سیصد سر پیل و چند هزار خر و ارتماع هندوستانی از عود و عنبر و مشک و زعفران و طرایف اینها همه بستد و باز گشت و در سنه اربع عشر و اربعمائه<sup>۲</sup> باز بغزنین شد و الله اعلم.

۱ - دراصل: محمد و آشکار است که باید احمد باشد.

۲ - ابن اثیر و سبط ابن جوزی در مرآت الزمان همین تاریخ ۴۱۴ را آورده‌اند

ولی جمال الدین علی بن ظافرزدی مصری در کتاب اخبار الدول المنقطعه باز گشت محمود را بغزنی در پایان سال ۴۱۳ آورده است.

رفتن سلطان بماوراءالنهر و بیعت ملک سندن: و امیر محمود را همه مملکت صافی بود، اما از ملک ترک ایمن نبود که هر وقتی قصدی کردی. پس در آنسال رسولان فرستاد با ملک ترک نام او قدرخان. آشتی جست و رسولان فرستاد و میعاد نهادند بدانکه قدرخان از بلاسفون<sup>۱</sup> بسمرقند آید و سلطان ببلخ رود و هر دو در سمرقند دیدار کنند و عهدی و بیعتی باهم بکنند و سوگند بر زبان برانند که من بعد قصد مملکت هم دیگر نکنند و پس سلطان بنا هیبتی و عدنی که چشم ملک خیره شد، از لشکر و فیلان و چتر و سلاح و چیز و غلامان و تخت و تاج و کمر روی بماوراءالنهر نهاد و از جیحون بیازده روز گذشت و همه راه تالب جیحون شکارکنان و شراب خوران بشد و قدرخان نیز از بلاسفون بیامد، اما چون عظمت و دولت سلطانی شنید بترسید و دو منزل باز گشت و سلطان رسولان فرستاد و اورا استمالت داد و خوشدل کرده باز آوردند و آنروز که روز دیدار بود سلطان تکلفی کرده بود و خوانی ساز داده که هیچ پادشاهی را میسر نشد و از آن جمله سماطینی<sup>۲</sup> زده بود که ده هزار سر خوان بر روی آن نهاده بودند و بهر خوانی دو بره بریان و دو بست شتر و دو بست گاو و دو بست اسب تمامه بریان کرده بر میان سماطین برپای داشته و هر یکی برنگی کرده و ده گوشک در میان سماطین بر آورده و همه از حلاوه<sup>۳</sup> و اصل او چوب و بحلاوه رنگارنگ چنان بر آورده که گوئی چوبی در میان نبود و بر هر سر کوشکی از آن کوشکهدستی مطرب ایستاده و طرب کردند و بر سر سماطین قریب نیم فرسنگ راه همه طبقهای پراز میوه چنانکه چهل و شش نوع میدو نهاده بود و گلهای خوش بومیها، چنانکه بوی ایشان دو ماهه راه میرفت و بعده لشکر بسیم و زر غرق شده و قباها همه مرصع و پس سلطان را خیمه زدند از اطلس سبز و همه بزر دوخته و امیر العادل الفاضل الکامل سمی الله ثراه و جعل الجنة مشواه بر تخت نشسته وزیر تخت کرسیهای زرین نهاده و همه وزیران نشسته و قدرخان هم بیامد بدولت و شوکت و عظمت و اما هم چون سلطان نبود و نشستند و طعام بهم بخوردند و بعد از آن خلوت ساختند چنانکه قدرخان و امیر و وزیر بودند و بیعتها بستند و نامهها و شرطها بنوشتند و قدرخان باز گشت و سلطان قریب یکماه در سمرقند و بخارا بعیش

۱ - نام این شهر ترکستان را هم مولادر کتابهای ما بلاسفون مینویسند و از اینجا پیداست که بلاسفون هم ضبط کرده اند.

۲ - سماطی بمعنی سفره است.

۳ - حلاوه بمعنی شیرینی است.

و عشرت مشغول شد و ملک ترکان در آنوقت حکایت واجب بود بنوشتن زیرا که ایشان مقدمه آل سلجوق بودند و بشنوا نه چون بود والسلام .

گرفتن سلطان ملک تراکمه را : و این حال چنان بود که خان ترکستان از طرف این ترکمانان نیک مستعرا<sup>۱</sup> بود، زیرا که قومی بی عدد بودند و دفع ایشان در وسع طاقت نمیبود و ایشانرا آنروز که قدر خان باسلطان دیدار کرد بعد از عهد و بیعت دوسه سخن باسلطان بگفت و یکی حکایت علی تکین بود و پادشاهی بخارا بود نام او علی<sup>۲</sup> تکین که برادرزاده قدر خان بود و بانراکمه یکی بود و طاعت قدر خان نمیرد و گفت اول کاری آنست که این علی تکین را بر باید داشت و بخارا یکی دیگر دادن، سلطان وعده کرد که لشکری فرستد تا او برادر را مطاوعت آورد و یک سخن دیگر آن بود که گفت این ترکمانان ببین که چون مغرور شده اند سلطانی همچون تو این دیار ضبط فرمود و او نیامده و رکاب نبوسیده و اگر او را بدست آوری بسیار منفعت ترا رسد. سلطان جواب داد که آری من خود در این اندیشه بودم از قول او سخنان جانکاه بمارسانید مانند و سزای خود ببیند و پس چون قدر خان برفت سلطان دوسه روزی در سمرقند بماند و بعشرت مشغول شد. رسولی بفرستاد پیش امیر آل سلجوق ترکمان، گفت: از بزرگی و امیری تو غریب می نمایم که بعد از چندین سال ما بمرقند نزول کردیم و تو شرایط دیداری و سلامی بجای نیاوردی و تو دعوی از مسلمانی میکنی و ما همه مسلمان و هیچ التفات نمیکنی، اگر تو کافر بودی ترا بطاعت آوردندی سهل بودی و چون دعوی مسلمانی میکنی طاعت سلطان وقت شرط مسلمانیست و چون امیر سلجوق آن پیغام سخت و درشت بشنود نیک بترسید و جواب فرستاد و عذر خواست و گفت من خود نیت کرده بودم که خاک آن حضرت بدیده کشم، اینک آمدم. روز دیگر سلطان را خبر شد که سلجوق میآید، بالشکری و مردمانی بی عدد و سلطان از طرف او اندیشه کرد و گفت مبادا که غدیری کند و پیغام فرستاد که غرض از این آمدن تو دیدار است، آنهمه لشکر و پیاده در کنار نیست و اگر لشکر می کشیم ما همه مطلع شویم و اگر می آئی بایسر خود بیای و سلجوق را چهاربسر بود و کبتر میکائیل و همه کار با او میرفت و ولی عهد پدر بود، با هزار سوار فرستاد، با نصفه

۱ - مستعمر یعنی ترسان و هراسان .

۲ - در اصل : ابوعلی .

تمام و این میکائیل مردی مردانه بودی و او را بلفظ ترکمانی بیغو<sup>۱</sup> گفتندی و بیغو بارها در مجلس علی‌تکین صفت امیر محمود گفتندی و گفته بودی که او را در هندوستان کارها برآمد و اگر آن آلت و گنج بدست من بودی عالم را ضبط کردمی و جماعتی گفتند او نصد هزار فیل جنگی دارد، و بیغو گفتی: فیل چه باشد و اگر در وی فیل است با من نیزه است و این سخنان بسطان رسیده بود و در دل داشت و سلطان شنیده بود که این بیغو اسبی دارد بغایت زشت روی و اما با باد می‌رود و پس سلطان آن اسب خوب روی را در زین کشید و ستور بانان را گفت: چون بیغو بیاید اسب را با تواضع ازو بگیرید و چون بیغو آمد سلطان پیش او براند و بیغو هفت جا زمین ادب بوسه داد و سلطان بفرمود تا غلامان دستش بگیرفتند، پیش سلطان آوردند و امیر مردی بود که در سخن جادوی کردی و او را نیک پرسید و پس اشارت کرد که اسب امیر بکشید و آن اسب بزین زر بکشیدند و بیغو بضرورت بر اسب بنشست و بر کنار میدان بایستاد و اما دانست که کار نیکو نیست و سلطان بگوی زدن در میان میدان شد و غلامی را فرمود تا دو چوکان برگرفت و بیامد پیش بیغو و گفت: سلطان سلام میکند و میفرماید که اگر ترا نشاط گوی است بیای و بیغو پیاده شد و سر بر زمین نهاد و گفت: سلام من برسان و بگوی که ما مردمان و حتی ایم که ما اینها را نمیدانیم و چوگان را بوسه داد و بر سر و چشم نهاد و باز فرستاد و سلطان چون شنید دانست که قول او راستست و بیغو ایستاده بود و سلطان میدان کرد و عنان بگیرد انید و گذر بر بیغو افتاد و او را با خود همراه کرد و راه همه لشکر گاه و سلطان هرگز با کسی جز بیک لفظ و یا دوسه لفظ سخن نمی‌کرد بانواب خود و با وی حدیث می‌کرد و مردم عجب بهمانند از تواضع او و پس چون فرود آمدند بیغو را گفتند زمانی بنشین و خیمه ای دید بزرگ و در آن خیمه بیغو را فرود آوردند و آن هزار تاجیک<sup>۲</sup> بودند و چهار هزار ترک، بفرمود تا گرد آن خیمه فراز آمدند و پیغام می‌فرستاد، گناه‌ها که کرده بود می‌شمرد، سخنها و لاف‌ها که بیغو زده بود همه یاد می‌کرد، پس گفت: من بنده و خدمت‌گارم و اگر تقصیری رفت ندارک بود، درین بودند که استر<sup>۳</sup> رهی آوردند و او را نشانند و همه نوکرانش بند کرده، هر یکی بخری نشانند

۱ - در اصل بیغو و بیغو، هر کس نام مرغ شکار است چون شاهین.

۲ - در اصل: ناچز،

۳ - در اصل: اسطر،



و چهار هزار سوار و پیاده پیرامون بیغو در گرفتند و بر آمدند و بدو روز از جیحون بگذشتند و سلطان روز سوم تا تراکمه را خبر شد از جیحون گذشته بود و قدرخان پیغام فرستاد که بزرگ صیبه کردی و باید که بهیچ حال روی زمین روشن نیند، تا او دربند باشد تراکمه مطیع توشوند و پس سلطان بغزنین آمد و او را پیغام فرسناد و گفت: بر جان تو آسیبی نیست و بزرگان را بلند و بالا باشد، اکنون فرست تاخانه و فرزندان هر کس که داری بیاورند. بیغو دانست که خلاص ممکن نیدت، نشان داد و وزن و فرزند او بیاوردند و سلجوقیان دم کشیدند و پس از يك ماه سلطان او را بهندوستان فرستاد و بقلعه‌ای در بند کرد، همچنان بازن و بچه، او را نفقات بزرگانه معین کرد و گفت: هر که بخواهد پیش او برید و اما بایند بودی و هفت سال در بند بماند و هر کسی که یافتی پیغام فرستادی پسران که آنجا مانده بودند که من دانم که ازین بند خلاصی نیابم، اما شما باید که دست از مملکت سلطان محمود ندارید که علی کل حال این ملک بشما خواهد آمد، که سلطان محمود مرا بی گناه گرفت و او را عاقبتی نباشد و چون سالی بود که بیغو در بند بود روزی غلامی از هوالی او با مردمی ترکمان بحیلت بیای آن قلعه شدند و با خود سه اسب آورده بودند و او را از قلعه بدریدند و بگریختند و چون برفتند از راه بیرام شدند و بدره‌ای رسیدند که راه نبود و سه روز آب و نان نیافتند و از تشنگی و گرسنگی بیفتاده بودند و تا مردمان باو رسیدند و بگریختند و آن ترکان را بکشتند. بیغو خود بمرد و پسرش هم بمرد و بعد از سلطان پسران دیگرش بر اولاد سلطان خروج کردند و الله اعلم و قصه سلطان سلجوق از پس این بیاید انشاء الله تعالی.

۱ - دراصل: غلامی از آلی و با مردمی.

### غزل

چه حجت آری پیش خدای عز و جل  
 بدینم اندر طاعی همی شوم بهتل  
 که بی تو شکر زهرست و با تو زهر عمل  
 بسنبل اندر پنهای کنند نجم زحل  
 فمن تکبر يوماً فبعد عز ذل  
 رابعه بخت کعب قر دادی

مرا بعشق همی محتمل گنی بخیل  
 بعشقت اندر عاصی همی نیارم شد  
 نعیم بی تو نخواهم جحیم با تو رواست  
 بروی نیکو تکیه مکن که تا یک چند  
 هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم